



اکنون که مرگ ساعت خود را نگاهی به مجموعه شعر (باغبان جهنم) سروده شمس لنگرودی

شهرام پور رستم

تداعی می‌کند.
و / اکنون که مرگ ساعت خود را کوچک می‌کند
/ و نام تو را می‌پرسد / بیا در گوشت بگیرم /
همین زندگی نیز / زیبا بود. ص ۱۱.
به هر حال عادت ادبی، شاعر بزرگی چون شمس
را نیز مبتلا کرده تا حدی که مجبور می‌شود از
زاویه‌ای ملموس عدول کرده و به ذهنیت تکرار
بکوبد.
چشمانی کوچک که تو را ببینم / دهانی که تو را
بخوانم / گوشی که تو را بشنوم، ص ۱۲
او گاه آن قدر به دور دست خیره می‌ماند که حسی
رمانتیک مدرن را در ذهن تداعی می‌دهد:
هر ترانه / ستاره‌یی بی دلیل است / راز آلود /
شفاف در صحن شبی طولانی ص ۱۵
او گاه بارگه‌هایی از حس و تلفیق زمان و چینش،
به ژرفای درونی واژه‌ها، مخاطب را در اواسط
ایستگاه غربت، بی آدرس و بی‌تن پوش ول
می‌کند.
هیچ بوده‌ام / به جانب هیچ رفته‌ام / روزگاری
رویا‌های عجیب دیده‌ام
آدم‌ها و پرندگان که به الفاظی غریب سخن
می‌گفتند / بارانی که بر سر سنگ‌ها می‌بارید / و
کسانی که از رازی سخن می‌گفتند / و پرندوی
بی صدایی که ساده‌ترین طعامش من بودم /
منتظرم ایستاده بود ص ۱۷.
شاعر می‌داند که زمان عدول از مالخولیای
محض ذهنیت و برای بقاء باید به ایجاز
و چینش واژه‌گان و اقتصاد کلمه و ساده‌گی و
عینیت رو بیاورد، اما شاعر هنوز به فوندانسیون
و پایان بندی یک دستی نرسیده و گاه مخاطب را
سرگردان و آواره می‌کند. باران شبانه را دوست
دارم / نیمه‌های شب ص ۱۲.
چراغ روشن پارک‌ها / و ماشینی که دور می‌شود
/ به سرعت زندگی
یکی از نقاط مثبت و قوت شاعر در رسیدن به
فرزانه‌گی و مناعت طبع درونی است او به فلائی
عالی رسیده که هیچ کس و هیچ چیز به او بدهکار
نیست و شاید راز مانایی و جاودانه‌گی شاعر
اکنون، در همین ظرافت و ظریفیت نهفته باشد، که
خیلی از شاعران معاصر از آن غافل و قاصرند.
چرا همه‌گان را نبخشم / چرا از خاطر نرم
زخم‌ها را، من که فراموش خواهم کرد / نشانی
خانه‌ام / چهره‌ی کودکم / و تلفظ نامم را از

از «ت‌های بلبل چویی»، شمس فهمید که
اگر نچنبد، منجمد خواهد شد و رفته، رفته به
تجربه‌های نو دست یافت و از زبان مطمئن شاملو
دست کشید و دانست که نباید در سپید و معیار
خیمه زند که دنیا در حال تکوین و تغییر است،
زبان شمس برای ساختار شکنی زیاد به کارش
نیامد، اما هوش او به دانش رسید... و توانست
زاویه دید و دیافراگمش را تغییر دهد، شمس
می‌داند که باید بتواند هر زمان پرتحرک و پویا
باشد، و گرنه مثل بسیاری از شاعران مغرور و از
خودراضی از قافله عقب می‌ماند.

باغبان جهنم در واقع تکامل زبان شمس را نشان
می‌دهد، او خود را تراشیده و با ذات و فطرتش
می‌داند، شعر تنها با تغییر شکل و دگرپسی قادر
به حیات است.

متلاطم / تنها / بیکران ص ۷

او به زبانی تازه می‌رسد که لبریز از ایجاز و
ساده‌گی و در عین حال همراه با پیچیده‌گی
درونی و موسیقی تزیین شده آنی‌ست، با ضرب
آهنگ‌های معقول و منطقی و پخته ...
دل آدمی پیدا نیست / و سر انگشتانت را سیاه
می‌کند چون گردو / اگر بکشایی / و ببینی.

او بعد از سالیانی دراز به نیاز فرزانه‌گی و تحول
شعر، رسیده و با چیدمان مهندسی به طنزی فاخر
و درونی و مودب نایل می‌آید، که در بوته‌ی
آزمون و تجربه نمود غنی از شاعری شایسته دارد
- موسیقی و هارمونی درونی و دنیای مدرن‌تر
... او گاه به هایکوی مینیاتوری چنگ می‌زند و
با فلسفه‌ی کانت و هگل و کالبد بودا ... نگاه
کن چه پیر می‌شوند / رویاهایی که تو را نیافته
جهان را ترک می‌کنند / ص ۱۰. شعر دغدغه‌ی
دیگری نیز دارد او سعی وافری دارد که اشعارش
را ساده و ترجمه‌پذیر و جهانی بسراید ... و این
شاید توقعی ذهنیت برای شاعری که می‌خواهد
ایزوی صادرات بگیرد.

در صورتی که به نظر می‌رسد شعر ما هنوز توان
فرامرزی ندارد و نمی‌تواند با مشابه خارجی خود
رقابت کند چون ساختار شعر ما نقلی است نه
عقلی. به هر حال او گاه فیلسوفی است که با زبان
ساده احساس می‌کند شعرش را شاید دوره گردی
در حاشیه کازابلانکا با زبان آمیخته به فرانسوی
- مراکشی، کش بدهد.
و گاه روانشناسی است که انگار در شعری غربی

یکی از نقاط مثبت و قوت شاعر در رسیدن به فرزانه‌گی و مناعت طبع درونی است او به فلاتی عالی رسیده که هیچ کس و هیچ چیز به او بدهکار نیست و شاید راز مانایی و جاودانه‌گی شاعر اکنون، در همین ظرافت و ظرفیت نهفته باشد، که خیلی از شاعران معاصر از آن غافل و قاصرند.

مرگ نمره کردند، ۴۸. اوج دگرپرسی در کتاب صفحه‌ی ۵۵ اتفاق می‌افتد و ...

خسته‌ام / از شعرهای مظنون لیمویی خسته‌ام / از ابرها که در اشعارم می‌بارید / و من / لب‌های شلوارم را باید بالا می‌زدم / از سر سنگ‌ها می‌پریدم و به خانه‌ی خود می‌رسیدم / خسته‌ام / ص ۵۵

او خوب می‌داند مالخیولای ذهنیت و «توی» نکره چه بلایی سر ادبیات ما آورده و اگر می‌خواهد شعرش را نجات دهد نه با ساده‌گویی محض و نه با ترجمه‌پذیری و غیره ... بلکه با تقارن و نزدیکی و استحاله به اثر و ایجاد و مهندسی واژه‌گان و عینیت بخشی مناسب می‌توان پاسخگویی بحران فعلی شعر شد.

این توفان‌ها بعید است / برای شاعران / گذاری هم بگذارد. ص ۵۶.

شمس، شرایط زمانی را بسیار خوب تر از خیلی جوان‌ترها درک می‌کند و می‌داند شعر اکنون بزرگ و کوچک و نامی و گم نام نمی‌شناسد و باید حرف حساب بزنیم زنگوله‌ها را به صدا در آرید / شاعر / تمام کرده است / شاعر شعرهای بی‌معنا تمام کرده است / ص ۵۷.

او می‌داند ما با عادات آماسیده‌ایم و زمان از ما پیشی گرفته است. بس است دوری شاملو / زبان مظنن و پر معنا دیگر بس است بیابید و بت شکنی کنیم. ص ۶۲.

و وقتی که نمی‌تواند از معیارها برهد: اما / این بودا زاده اثری است انگار / و گلوله‌ها / از نور و ابرو پنبه عبور می‌کنند. ص ۶۲

و در این کش و قوس شمس به لحن و گفتاری نو و مدرن می‌رسد که همانا شمس لنگرودی به روز می‌شود.

او با چینش و ایجاز و اقتصاد کلمه و ساختار مدرن به زبانی روز می‌رسد که کتاب را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

به هر حال باغبان جهنم میدان مغناطیس دهه هفتاد شاملوئیسم و دهه هشتاد عین‌گرایی و مدرن است که شمس به خوبی توانسته خود را با شرایط و محیط منطبق نماید همان کاری که بسیاری از هم سن و سال‌هایش نتوانسته و از قطار سریع‌السیر شعر تا ابدالذهر جا مانده‌اند.

تیرماه ۸۵ - آستارا

دهانت / و شعله که بر باد خواهد رفت / ص ۲۳

شاعر در شعر ۱۵ «آفرینی تو» مناجات نام‌های مدرن را در جنس کلاسیک خلق می‌کند که در آن برخی نموها و ایمازها بسیار بکر و قدرتمندند: کوهستان‌های آفتاب زده / زانو می‌زنند / که جرعه‌ی آبی بنوشند / در پیاله‌های دست‌های تو / و درختان خشکیده / پنکه‌های طلایند / ص ۲۴.

شاعر گاه با ایجازی عالی، زندگی و نابودی اکوسیستم را تداعی می‌کند.

نه باغبان / نه رفت و آمد همسایه‌ها / نه صدای سنگ‌ها / هیچ کس نبود / تابستانی شیرین و گرم

دریغ / باقی نبود / ص ۳۰.

شاعر در شعر ۲۰ (دام‌های سرد) بازگشتی دوباره و نقیبی به پشت سر و عادت فروخته‌اش می‌زند، با زبانی که گاه زبان دهه ۷۰ شمس است و رد پای شاملو در آن حس می‌شود:

سگ‌های کوچک بالدار / که در آسمان‌ها پارس می‌کنند / بره‌های مسیح را / از سر پاپتیاں سرخ شده در امان بدارید / / امین / ص ۳۴.

در شعر ۲۲ گرگی زخم خورده‌ام

نیز این عادت و ذهنیت تجلی می‌یابد و شاعر به قشلاق می‌کوچد و نه نوعی با جوشش درونی‌اش ذات‌های حال را نسخ می‌کند و رجعت می‌یابد.

این منظومه با این که طولانی‌تر از به روز است، اما طنزهای بکری در آن موج می‌زند، کلاغ صبور / که سیصد سال، صبر پر عمرت را در نگارش تاریخیم بر برف سپری کرده‌ای / چیزی بگو / این زخم کهنه چقدر طول می‌کشد که به هم برآید. ص ۳۸

شمس می‌داند که زمان از او شعری خاص می‌خواهد، اما نیروی شیطانی ذهنیت و عادت درون را نمی‌تواند کاملاً مهار کند - شعرها عادت کرده‌اند که با اسلوب‌های قدیم بجوشند و دم گیرند و او برای گذاختن واژه‌های گرانیتی جدید به انرژی زیاد و زمان مناسبی نیازمند است؛ مالخیولیا و عادت هنوز به چینی مهندسی و پایان بندی و ضربه‌ها و ژنریک‌های ملموس و متقارن ... اجازه خودنمایی نمی‌دهد... اما شمس شاعر لحظه‌هاست او می‌داند ... تنها با تحرک و پویایی می‌تواند، جاودانه‌گی اثرش را تضمین کند...

و البته گاه به زبان مدرن خود می‌رسد. نه ساعت پنج بود / نه نره‌گاوه‌های جهان برابر

